

چشم آینه نما خورد

چشم آینه نما خورد

چشم آینه نما خورد

۳۱۶

لغز بر کوهی بر باران صرب
حیات می خنک می اندازد آبی حسود می
دشت دود آلود کتب
آتش چشم آن میان بر افروخت

که به جای دلم

چشم سرفت

و چشم زنگ می خورد
چشم آینه نما خورد

گفتم از کجای می چو جز حسود می

چشم آینه نما خورد

نه از پیامد انقلاب و وطنم

نه از تکرک تنم

که زمان جان نمی برد...

روزگار برگشتار

باید دو تا سر ما گریه کنم

امروز بر آدم خوار

با چشم و تنفر ما خندم

و شو کفراته ما گریه...

صخره های تنه و سالت

سلی بیع می خورند

در کراته ما دریا

وین راه خود ما گریه

در کراته...

۶ ۶ ۶

۱۹۹۹
لندن
۱۰ اردیبهشت